

اخبار نمایش

دستمزد بالای سلبریتی‌ها برای حضور در نمایش‌ها

وقتی صحبت حمایت از مردم به میان می‌آید سلبریتی‌ها، در صف اول اظهارنظر در فضای مجازی حضور دارند؛ حضوری که برای آن‌ها هزینه که ندارد هیچ بلکه فایده نیز دارد، زیرا محبوبیت آن‌ها را بین مردم افزایش می‌دهد. اما وقتی زمان عمل فرا می‌رسد، نفع شخصی بر نفع مردم و حمایت از آن‌ها غلبه می‌کند.

این روز‌ها که بحث تعیین قیمت‌های غیراستاندارد برای بلیت تئاترها داغ شده این موضوع جدی‌تر مطرح می‌شود که سلبریتی‌ها برای حضور در این نمایش‌ها رقم‌های بسیار بالایی دریافت می‌کنند و این امر در بالا رفتن هزینه تولید یک تئاتر تاثیر مستقیم دارد؛ از سوی دیگر این امر هم بهانه‌ای برای افزایش قیمت بلیت‌ها شده است، چرا سلبریتی‌ها در چنین شرایطی و برای حمایت از مردم به ویژه اقشار متوسط و متوسط رو به پایین حاضر به اقدام عملی نیستند؟

در دوره‌ای که مردم در شرایط سخت اقتصادی به سر می‌برند، سلبریتی‌های عرصه هنر می‌توانند با عمل خود حمایت‌شان را از مردم نشان دهند و شرایطی فراهم کنند که کالای هنری از سبد خانوار حذف نشود و از این طریق برای بهبود روحیه و تزریق نشاط در جامعه تاثیر گذار باشند. ولی اتفاقا در همین شرایط شاهد هستیم که دستمزد این بازیگران نه تنها کاهش پیدانمی‌کند، بلکه با بالا بردن دستمزد خود بهانه‌ای دست برخی کارگردان‌ها و سرمایه‌گذاران می‌دهند تا با افزایش بهای بلیت توجیهی برای تامین هزینه‌های تولید آثار خود داشته باشند و در این میان سودی چند صد میلیونی و حتی میلیار دی به دست آورند. این روند که به بالا رفتن بی‌قاعده قیمت بلیت برخی تئاترها منجر شده است، با واکنش جامعه تئاتری هم روبه‌رو شده، ولی تنها نکته‌ای که به چنین کارگردان‌هایی جسارت می‌دهد، حضور چهره‌های بازیگری در کارهای‌شان است که دستمزدش از طریق فروش بلیت با بهای بالا تامین می‌شود. بازیگران محبوبی که داعیه همراهی با مردم را دارند، بهتر است در عمل نیز حمایت خود را از مردم نشان دهند و شرایط را برای حضور اقشار مختلف جامعه در سالن‌های نمایش فراهم کنند؛ این که خود، زمینه‌ای برای سودجویی شوند.

■ ■ ■

شورای تعیین قیمت بلیت تئاتر تشکیل می‌شود



مدیرکل هنرهای نمایشی اعلام کرد مذاکراتی برای تشکیل شورای تعیین قیمت بلیت‌های تئاتر انجام شده تا دیگر قیمت‌های غیراستاندارد و گران برای بلیت نمایش‌ها تعیین نشود.

شهرام کرمی در مورد نیاز به شکل‌گیری سازوکاری قانونی برای تعیین کف و سقف‌بهای بلیت آثار نمایشی گفت: تا به حال تئاتر در گیر چنین وضعیتی نشده بود و در سالن‌های دولتی تئاتر، نرخ‌گذاری بلیت‌ها به صورت معقول بوده و نگرانی ایجاد نمی‌کرد. ولی در چند سال اخیر، با شکل‌گیری سالن‌های خصوصی نرخ‌گذاری بلیت‌ها باعث نگرانی شده است.

کرمی در مورد این که تشکیل چنین شورایی تنها توسط خانه تئاتر نمی‌تواند تاثیر گذار باشد و باید به مانند شورای صنفی نمایش سازمان سینمایی متشکل از بدنه دولتی و هم چنین نهاد صنفی باشد، بیان کرد: تنها صنف نمی‌تواند این شورا را تشکیل دهد و اداره کل هنرهای نمایشی و خانه تئاتر باید در کنار هم دارای چنین شورایی شوند. ضرورت ایجاد این شور احساس شده و امیدوارم هر چه زودتر شکل بگیرد. وی در باره این نکته که بخش اعظمی از هزینه‌های تولید برخی آثار نمایشی، به دلیل دستمزد بالای بازیگران چهره‌ای است که در آن‌ها حضور دارند و این روند نباید باعث شود تا فشار تامین هزینه‌های گزاف بر مخاطب تئاتر وارد شود، تصریح کرد: یکی از دلایل اعتراض به قیمت‌گذاری بالای بلیت تئاتر این است که نباید به مخاطب تئاتر فشار بیاید. ما نباید به سسمتی برویم که تئاتر تبدیل به هنری لوکس شود. ماسعی می‌کنیم تا اعتبار محدودی که در اختیار داریم به صورت عادلانه تقسیم کنیم. از طرف دیگر تئاتر مدت‌هاست گریبانگیر این شده که برای فروش بیشتر سراغ چهره‌ها برود و این هزینه‌های تولید را بالا برده است.

بیانیه‌ای در برابر تاریخ که نمی‌گذارد بگذریم

گرده‌افشانی در صحنه نمایش

گول‌ظاهر معمولی‌اش را نخورد؛ او واقعا یک موجود غیر معمولی است، مادرش که داشته از پله پایین می‌آمده، او متولد شده و با سر خورده به زمین و خونش پاشیده به همه جا. پدرش مقداری از این خون را که از سرش فوران می‌کرده، در شیشه‌ای ریخته و نگه داشته. پدر، معلم تاریخ است، پدر می‌خواهد پسر بداند و به خاطر بسپارد که «تاریخ تمدن» را چه کسی نوشته است.



شبه؟ گفت چرا به نفر بود، بر دندش تو آی. سی. یو. گفتم نه بابا سالم بود، خیلی سالم بود، قدش یک متر و ۶۹ سانت، وزن دقیقا ۶۰ کیلو، به روپوش سبز، شلوار جین آبی، کشش کتونی سفیدبایه مقنعه سیاه، موهاش یه نمه بلوند، بینی قلمی، لبش عالی، ناخن لاک خورده دورنگ، عطرش بیپوش می‌کنه...

گفت نوک زبونمه، یه نشونی دیگه بده گفتم تو چه قدر گاوی، چشاش... قهوه‌ای درشته...

یهو خشکش زد، خشکش زد، بلند شد هلم داد اونور دوید رفت...

این خلیجان ذهنی، نه نمایش را آغاز می‌کند و نه ادامه می‌دهد و نه نقشی در پایان آن دارد؛ این تک‌گویی، تمامی نمایش است. در پس و پیش این تک‌گویی، هر چه گفته می‌شود و حتی گفته نمی‌شود، در توضیح بیشتر است، برای کمک به تصویرسازی است؛ تصور کردن... نه تصور ماجرای یک تصادف در خیابان، بلکه تصور آن چیزی است که دارد در ذهن «پسر» که خونش در شیشه شده است و «ویل» را نمی‌شناسد، می‌گذرد.

پرده دوم:

گول‌ظاهر معمولی‌اش را نخورد؛ او واقعا یک موجود غیر معمولی است، مادرش که داشته از پله پایین می‌آمده، او متولد شده و با سر خورده به زمین و خونش پاشیده به همه جا. پدرش

مقداری از این خون را که از سرش فوران می‌کرده، در شیشه‌ای ریخته و نگه داشته. پدر، معلم تاریخ است، پدر می‌خواهد پسر بداند و به خاطر بسپارد که «تاریخ تمدن» را چه کسی نوشته است، اما پسر تقریبا هر گز نمی‌تواند به خاطر بیساور دواز کلاس پدر اخراج می‌شود.

«پدر» و «تاریخ» هم‌زاد و همراه ازلی-ابدی همدیگرند. این پدران هستند که به تاریخ و تبار و خون، اهمیت می‌دهند و می‌خواهند این میراث را برای پاسداری، به پسران خود بسپارند، حتی اگر این پاسداشت، به قیمت خون آن‌ها باشد، مهم نیست. «تاریخ» آن خط‌ممتدی است که پدران شیفته قدم‌زدن روی آن هستند. کیفیت تاریخ تکرار شوندگی است و «پدران» این تکرار را دوست می‌دارند، زیرا خودشان، به خاطر سپرده است، چرا که به جریانی مداوم بدل می‌شود.

اگر پدر مبتلا به آلزایمر است و مادر، آن زن باردار است که باز یگوشانه، به خود و نوازانش، فرصت رسیدن به بیمارستان را نمی‌دهد، اگر زن، چشمانی دارد که می‌شود بان‌ها و فقط بان‌ها؛ زواج کرد، اگر دختر ک، عاشق خرگوش‌های کنار خیابان شده است، اگر وانت، پراید را له کرده است و پری

روی آسفالت خیابان پخش شده است... همه این‌ها و تمام اگر-بودهای دیگر، در سر پسر می‌چرخند و می‌چرخند؛

«تاریخ» آن خط‌ممتدی است که پدران شیفته قدم‌زدن روی آن هستند. کیفیت تاریخ تکرار شوندگی است و «پدران» این تکرار را دوست می‌دارند، زیرا خودشان، تبارشان و خون‌شان در آن به جریانی مداوم بدل می‌شود

و با هم و هم‌زمان حرف می‌زنند و حرف‌های‌شان را تکرار می‌کنند و از این تکرار خسته نمی‌شوند، زیرا تاریخ تمدن را «ویل» نوشته است... آری! بالاخره پسر نام‌نویسند تاریخ تمدن را به خاطر سپرده است، چرا که به پایش خون داده است.

پرده سوم:

«چشاش منو می‌برد به چند سال پیش، اووووه به اون دوره‌ای که دانشجو بودم، به همون روزی که تو آزمايشگاه بیمارستان نشسته بودم، وسط زرزرای استاد یه دفعه به دختر درو روای کر داومد تو، تا چشاشو دیدم بلند گفتم بر!

بعد این دختر دید اشتباه اومده به بیخشید گفت در روز دپهم رفت بیرون. منومیکی پریدم بیرون، این راهرو نبود اون راهرو نبود انگار آب شده بود رفته

بود زیر زمین»

بازیگر دارد با خودش حرف می‌زند؟ با تماشاگر حرف می‌زند؟ شاید دارد با تماشاگر حرف می‌زند چون وقتی صحنه روشن می‌شود، او، بازیگر، به تک تک چهره‌های تماشاگران، با دقت نگاه می‌کند. در نگاه‌شان زل می‌زند. اما نه! او نه با خودش حرف می‌زند و نه با تماشاگر، او اصلا حرف نمی‌زند. هم او و هم تماشاگر در این دقایق میان دو تاریکی، فقط می‌شنوند و شنیده می‌شوند.

این جاست که به خاطر می‌آوریم، آن‌هایی که مرده‌اند و حتی آن‌هایی که زنده‌اند، چنان در ذهن ما رسوخ کرده‌اند که مدام در سرمان پرسه می‌زنند و حرف‌ای می‌کنند. با خاطره‌ها، خواست‌ها، باز خواست‌ها، قضاوت‌ها و حسرت‌های مردگان و زندگان خود می‌اندیشیم. و دقیقا به همین دلیل است که پدر، اگر به خاطر آلزایمر همه چیز را فراموش کرده، تاریخ را فراموش نکرده، او یقین دارد که در حمله مغول به ایران خانواده‌اش یا حداقل زنش را از دست داده است. اما چرا خودش را از دست نداده است؟

زیرا تاریخ باید نوشته شود و نویسنده تاریخ نه مردان که «پدران» هستند. اوج مونولوگ گودرزی در چنین تک جمله‌هایی اتفاق می‌افتد. این که پدر را از پس فریاد می‌زند، می‌برد و توسط استاد یوم رها می‌کنند؛ استاد یومی که در آن هرگز تیم فوتبال ایران برابر تیم مغولستان، بازی نکرده است. یک استاد یوم، یک نفر، هزاران فریاد که از اعماق تاریخ می‌آید و پسرانی نشسته در جایگاه تماشاچیان که یا هواری اقربن می‌کشند یا هوای نفرین! همه داستان آدمی با تاریخ همین است؛ عرصه‌ها تغییر می‌کنند، اما ماجراها هرگز و قهرمان‌ها... هرگز ترا!

همین جامکت کنیم: «وووووه به اون دوره‌ای که دانشجو بودم»، این تاریخ است، حضوری ناگهانی و تعیین کننده که در گذشته رخ داده، آینده‌ای را تغییر داده که آینده هم اکنون به همان گذشته پیوسته است. گذشته، آن انباری نیم‌درواز تار عنکبوتی است که ما، بی‌آن که حتی یک بار سری به آن بنیم یا حتی سر بر گردانیم، داشته‌ها و نداشته‌های مان را، به در دیخورها و به درد نخورهای مسان را، نوی آن پرت می‌کنیم. اما هیچ کدام از آن‌هایی که پرتاب می‌کنیم با وجود پنهان شدن شئییت‌شان در آن انباری، از محفظه ذهنی ما، خارج نمی‌شوند؛ آن‌جا می‌مانند، رشد می‌کنند، تکثیر و لاجرم تکرار می‌شوند. راستی در درون شما، چند نفر زندگی می‌کنند؟

اغلب سوگواران پس از شنیدن خبر تلخ و ناگوار فوت عزیزشان از انفجارهای خشم‌پر و خالی می‌شوند و به زمین و زمان ناسزا می‌گویند که چرا خدا باید از میان هزاران میلیون انسان روی کره زمین، عزیز آنها را انتخاب کند و آنها را ادغدار سازد. سومین مرحله از مراحل سوگواری «معامله و بده‌بستان با خدا» است. در این دوران فرد به طرق مختلف چانه‌زنی با خدا یا هر کسی که توانایی برگرداندن محبوبش را دارد را به راه می‌اندازد، به عبارتی به هر فردی که شاید بتواند عزیزش را زنده کند رو می‌اندازد و حاضر است هر چه دارد را ببخشد تا محبوب از دست رفته‌اش به روال عادی جریان زندگی باز گردد. در حله چهارم گذراندن دوره‌های «افسردگی، غم و اندوه» است. نکته حائز اهمیت این مرحله آن است که این بخش ممکن است نسبت مراحل گذشته طولانی‌تر باشد و فرد آنقدر در اندوه و ماتم غرق شود که شیرازه زندگی از دستش خارج شود. از این رو به خانواده و بستگان چنین فردی تاکید می‌شود حتما ز مشورت با یک روانشناس غافل نشوند، و برای پر کردن خلاهای عاطفی و هیجانی وی زمینه‌ای را فراهم آورند تا فرد با امور دیگری که به آنها علاقه مند است خود را سرگرم کند تا فرصت کمتری برای مرور خاطرات و نش‌خوارهای ذهنی داشته باشد. در واقع فرد خود را همچون کودکی بی‌پار و پاور احساس می‌کند که تنها دلگرمی و امید زندگی خویش را از دست داده و در این دنیای

نه جای این دختر با آن چشم‌ها، نه جای تمام زنان بارداری که دقیقا به دلیل بارداری‌شان، ناگهان آن همه زیبا و نازنین می‌شوند، در «تاریخ» نیست. آن هادمی در راباز می‌کنند، سرکی می‌کشند و زود می‌فهمند که اشتباه کرده‌اند و در رادوباره می‌بنند: بگذار زمان در بند و بست خطی خودش بماند

در شما، چند نفر حرف می‌زنند؟ پرده چهارم:

«دختره دیدد اشتباه اومده به بیخشید گفت در روز دپهم رفت بیرون... چشاش خیلی آشنا بود، چشاش معصوم بود، آدم دلش می‌خواست با خود چشاش از دواج کنه»

کاراکتر تک گوی مامی گوید: این عشق نبود، بلانسیب، نسل کشی بود! نسل کشی... تاریخ... پدر... پدری که وقتی می‌خواهند دفنش کنند، چنان سرد است که انگار الان از فریزر درش آورده‌اند؛ این تاریخ است، تاریخی که نمی‌گذارد دختری که با چشمانش، گرده عشق می‌افشاند، وارد کلاس شود؛ بر احساس می‌کند، اشتباه اومه است. نه جای این دختر با آن چشم‌ها، نه جای تمام زنان بارداری که دقیقا به دلیل بارداری‌شان، ناگهان آن همه زیبا و نازنین می‌شوند، در تاریخ نیست. آن‌ها دمی در راباز می‌کنند، سرکی می‌کشند و زود می‌فهمند که اشتباه کرده‌اند و در رادوباره می‌بنند: بگذار زمان در بند و بست خطی خودش بماند.

وقتی «زنی» هست، تاریخ غایب می‌شود، نیست می‌شود: «خیلی وقتا لزومی نداره چراغ سبز عوض کنی، چون همه دنیات کنار دستته... سوا می‌ایستی و فکرمی کنی... فکر می‌کنی و نگاه می‌کنی به تمام چیزهایی که برای انسان بودن لازمه، اما فراموش می‌کنی»

پرده آخر:

«تلاش کن گریه کنی...» «تلاش» برای گریستن، کاری است مردانه، در حالی که به آنی گریستن، به آنی سیل اشک جاری کردن، کاری است زنانه... تلاش درست در مسیر تاریخ اتفاق می‌افتد و سیلان اشک در حاشیه‌های آن، جایی که مادرها، بر گور پسرها اشک می‌ریزند و از خط تاریخ خارج می‌شوند و از یاد می‌روند.

بی‌رحم و ترسناک بی‌بشت و پناه مانده است. در این مرحله شدت افسردگی ممکن است به قدری شدید باشد که فرد فکر خودکشی یا اقدام به خودکشی را در سر بیرون انداخته تا این طریق بتواند نزد محبوبش برود. بر این اساس روان‌شناسان به شدت توصیه می‌کنند از تنها گذاشتن این افراد به شدت بپرهیزید و مدام با محبت کردن و در کنار او ماندن، لحظه به لحظه این اطمینان خاطر را به او بدهید که تنها نیست و کسانی را در زندگی دارد که او را بسیار دوست دارند. در مرحله آخر فرد به تدریج متوجه می‌شود تقلا و جنگیدن با حقیقت‌های اجتناب‌ناپذیر زندگی جز غم، اندوه و تپاه کردن عمر فایده دیگری به همراه ندارد و عزیز از دست رفته با هیچ‌کدام از این روش‌ها باز نخواهد گشت. در این دوران سوگو دیده‌ها وارد مرحله «پذیرش و تسلیم» می‌شوند، دوره‌ای که فرد کامیابش پذیرفته که مابقی جاده زندگی را باید بدون حضور محبوبش بگذراند. با توجه به مطالب مطرح شده روان‌شناسان معتقدند شکست و از دست دادن بخشی از زندگی، زنده بودن و انسان بودن است که همگان خواه ناخواه این حادثه تلخ و ناخوشایند را تجربه خواهند کرد، اما چه خوب است فرد داغ دیده را در مسیر پذیرش واقعیت تنها نگذارید و برای بهبودی روحیه او از متخصصان روان‌شناس بهره‌برید تا با کمک آنها، فرد سوگوار مسیر احیاء را تا حد امکان سریعتر، نرم‌تر و با شهامت‌تر پشت سر بگذارد.

زنده ماندن پس از او را پذیرید

فائزه ناصح، دکترای روان‌شناسی عمومی

نمایش «مثل شلوار جین آبی» مونولوگی با موضوع عاشقانه است که پرسه‌زدن در ذهن ناھشیار یک عاشق افسار سیخته و حیران را به تصویر می‌کشد که معشوق خود را از دست داده و در غم از دادن او به پریشانی روان مبتلا شده است. در واقع داستان روایت حال و احوال مرد عاشقی است که به طرز جنون آمیزی تک تک لحظات زندگی‌اش را با مرور خاطرات و صحنه‌های مربوط به روز کشته شدن همسرش از ابعاد و زوایای مختلف سپری می‌کند. همه ما از دست دادن و مرگ عزیزانمان را تجربه کرده ایم؛ می‌دانیم هر چقدر هم برای کاهش بی‌تابی‌ها و دل شکستگی‌هایمان تلاش کنیم، باز هم تلخی مرگ عزیزمان تا ابد و حتی آخرین نفس از آخرین روز زندگی‌مان همراه ما خواهد بود. اینطور بهتر است بگوییم که مرگ عزیز در هر حالی جانسوز است؛ انگار که با دفن عزیزمان در زیر خروارها خاک، یک تکه از وجود خودمان را هم به تن خاک سرد و نامهربان سپرده ایم، در این زمان است که به آدم‌هایی تبدیل می‌شویم، گرچه زنده ایم